



«برای کسانی که می خواهند وارد کار تئاتر و سینما بشوند چه توصیه ای دارید؟»

مهمترین توصیه ام رفتن به کلاس بازیگری است، بروند و خودشان را محک بزنند. اگر به این نتیجه رسیدند که به درد این کار می خورند بروند به انجمن تئاتر مشهد و خودشان را به آدم های معتبری که تئاتر کار می کنند و شناخته شده هستند معرفی کنند. بقیه مساله بر می گردد به شانس، صبری و جنگ آوری شان در مسیر هنر. کثیف ترین و دروغ ترین حرف ها این است که دختران جوان مجبورند برای هنر مند شدن با فردی رابطه خاصی برقرار کنند. راه های بهتری برای ماندگار شدن در این مسیر هست.

«ماجرای جنگ چیست که دائم به آن تاکید دارید؟»

نقش گرفتن در تئاتر یعنی جنگیدن برای تصاحب کاری که مدعیان دیگری هم دارد و به نوعی جنگ نرم را دنبال کردن است. حتی با باورها و رفتارهای مردم هم می جنگیم. من می گویم مگر ما مردمی نیستید که دائم گله می کنید که چرا در مشهد کنسرت برقرار نمی شود؟ پس لااقل به تئاتر بیایید که اگر نیاید همین چند سالن تئاتر هم بسته می شود و برای کاری اختصاص می دهند که سودآور باشد! اگر تئاتر نروند جلوی تئاتر را هم خواهند گرفت. نگذارید نبض ضعیف تئاتر کم رنگ تر شود. با اینکه مشهد قطب دوم کشور است اما تئاتری های مشهد مظلومند. علاوه بر ماه ها تمرین و از جیب خوردن و هزینه های جانبی صحنه و عوامل فنی را تامین کردن باید هزینه سالن را هم بپردازیم. دائم دعا می کنیم که تماشاچی بیاید و گر نه بیچاره می شویم.

خود کنیم. در آخر کار من و ندا محمدی ماندیم. ایشان دانشجوی شهرستان بودند و کمتر در تمرین ها بودند. من ساعت ها تمرین می کردم و وقتی ایشان می آمد نظرات کارگردان را منتقل می کردم و می رفتم در میان عوامل حاشیه ای تئاتر می ایستادم و باز هم نگاه می کردم. رقابتی زیرپوستی بین ما در جریان بود. او به بازی من نگاه می کرد و من به بازی او تا ببینیم چه نکات ویژه ای داریم. روح و روان هر دوی مان بهم ریخته بود. وقتی زمان اجرا رسید به من گفتند که از ده شب اجرا پنج شب را خانم محمدی در نقش ثمرگل بازی می کند و پنج شب را من. پنج شبی که ندا قرار بود اجرا کند تمام شد و شب ششم هم ایشان به روی صحنه رفت تا شب دهم! حتی شب آخر هم ایشان روی صحنه رفت. یک نوبت دیگر برای تئاتر

ثمرگل اختصاص داده شد. ۲۱ شب اجرا رفتیم و باز هم خانوم محمدی روی صحنه رفت. آخرین شب اجرا، دقیقه دقیقه مانده به شروع کار در حالی که خانم محمدی لباس ثمرگل را پوشیده بود به من گفتند که تو روی صحنه می روی. بغض همه روزهای قبل ناگهان شکست. اشک می ریختم و حرف می زدم. کارگردان، دستیارش و حتی بازیگر نقش مقابل (عباس رئایی) خواستند که بازی کنم اما قبول نکردم و اشک می ریختم. بالاخره قانع شدم. یک شب ثمرگل را بازی کردم. خوشبختانه یک نوبت دیگر هم به ثمرگل اجازه اجرا داده شد که همه شب های نوبت آخر یعنی مجموعاً ۲۳ شب آخر را من بازی کردم... خلاصه اینکه برای اینکه خودمان را در تئاتر ثابت کنیم باید بجنگیم و صبور باشیم. همین.

«گفتید غریزی بازی می کنید. این را بیشتر برای مان توضیح دهید.»

در نمایش بدون خدا حافظی، نقش مادری افغانستانی را بازی می کردم که پسرش عضو طالبان شده بود. من که آن زمان دختری ۱۹ ساله بودم به هیچ وجه حس مادرانه را تجربه نکردم و باید دقیقاً همین حس را در نقشم اجرا می کردم. پسر من در آن تئاتر رنگ یک چشمش آبی و چشم دیگرش سبز بود. باز حمت در گوگل چنین عکسی پیدا کردم و گذاشتم بر روی صفحه موبایلم. یاد می آید هر شب تا صبح با عکس حرف می زدم تا بتوانم غریزه مادرانه ای که در نهاد هر دختری هست را درونم پیدا کنم و در نقشم استفاده کنم. هنوز به نقشم (حکیمه) و نقش عطا (پسر من در آن تئاتر) فکر می کنم و حس مادرانه ای غریب به آن نقش دارم. تا یک سال بعد از تمام شدن ثمرگل، به ثمرگل نامه می نوشتم! این یعنی غریزی بازی کردن.



دوستانی که عادت دارند به سینما بروند چرا تئاتر را تجربه نمی کنند؟
لطفاً به سالن های نمایش تئاتر بیایید و بلیط تئاتر به دوستان تان هدیه دهید. این رسم خوبی است

